

### ریشه های انقلاب اسلامی

باید در بحث ریشه های انقلاب اسلامی، عوامل و شرایط پیدایی انقلاب اسلامی را که در واقع عوامل عینی نزدیک و بلافصل انقلاب اسلامی هستند، بررسی کرد. برای این منظور محدوده زمانی سالهای ۵۷ ۱۳۴۲ نقطه تمرکز خوبی است تا اندکی به عقب برگردیم و سیر تاریخ و روند واقعیات عینی جامعه را ملاحظه کنیم. در واقع می خواهیم در قالب تحولات سیاسی اجتماعی ایران در سالهای مذکور به جستجوی عوامل و عناصر زمینه ساز انقلاب اسلامی بپردازیم. بر این اساس، عوامل و شرایطی که طی سالهای ۵۷ ۱۳۴۲ در ایران وجود داشته و زمینه ساز انقلاب اسلامی شده اند، به شرح زیر مورد بحث قرار خواهند گرفت:

### حاکمیت استبداد و دیکتاتوری

استبداد از قدیم الایام جزو بارزترین مشخصات و ویژگیهای جامعه ایران بوده است.

در واقع ریشه استبداد به تاریخ ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی برمی گردد و به تعبیری، ایران از این نظر، رکورددار تحمل و تداوم استبداد در جهان بوده است. (مهدی بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت، ص ۸۴) با وجود این که در طول تاریخ ایران، سلطنت به طور مکرر دست به دست می شده، اما اساس آن هیچگاه عوض نمی شده است.

دوره مورد نظر ما (۵۷ ۱۳۴۲) هم از این امر مستثنی نیست، با مروری گذرا به تحولات سیاسی اجتماعی این دوره، بخوبی استبداد و دیکتاتوری را لمس می کنیم. ماهیت سیاسی و شکل حکومتی رژیم شاه، به گونه ای بود که علی رغم تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی، از نقطه نظر سیاسی کمترین تحولی صورت نگرفته بود (صادق زیبا کلام، مقدمه ای بر انقلاب اسلامی، صص ۱۱۱-۱۱۴) و از این دیدگاه، ایران در دوره محمد رضا شاه با ایران در دوره ناصر الدین شاه هیچ تفاوتی نداشت. در هر دو رژیم، امر و فرمان ظل الله و خدایگان و شاهنشاه بر امور ریز و درشت مملکتی حاکم بود، وزیر و وکیل، نخست وزیر، استاندار، سفیر، سناتور، فرماندهان نظامی و انتظامی و امرا بر اساس منویات ملوکانه عزل و نصب می شدند.

به طور خلاصه شاه، اول و آخر امور و حاکم مطلق بود و مابقی ایران، فقط گوش به فرمان بوده، وظیفه ای جز اطاعت از اوامر ملوکانه نداشتند. بر این اساس، برخی معتقدند که استبداد سیاسی، خفقان و مطلق العنان بودن شاه و دربار و حکام، نامحدود بودن اختیاراتشان، فقدان قانون و امنیت فردی، جلوگیری و قلع و قمع همه اندیشه های مخالف، عوامل بروز انقلاب اسلامی بودند و علتی جز استبداد و دیکتاتوری برای آن وجود ندارد. (همان، ص ۱۰۳) به عبارت دیگر، از این لحاظ انقلاب اسلامی واکنشی در قبال فقدان توسعه سیاسی ایران و در حقیقت انقلابی علیه استبداد و دیکتاتوری



حاکم بر ایران بود (همان، ص ۱۰). ساختار استبدادی رژیم با وجود این که در طول سلطنت محمد رضا، با شدت و ضعف وجود داشت، اما وی در سالهای اولیه سلطنت خود نتوانسته بود رژیم مستحکم و مستبدهی مانند پدرش ایجاد کند. دوران صعود او به اوج قدرت از سال ۱۳۳۴ است و از آن به بعد به مدت ۲۳ سال تقریباً با اختیارات یک سلطان مستبد و مطلق العنان در ایران حکومت می کرد. (منوچهر محمدی، تحلیلی بر انقلاب اسلامی، ص ۵۹-۶۰) در این دوره، بجز دوره کوتاه دولت امینی در سال ۱۳۴۰، شاه خود را در اوج قدرت و فرمانروای بلامنزاع می دید. بخصوص دوره ۱۳ ساله نخست وزیری هویدا، اوج قدرت مطلقه شاه است، زیرا دولت به طور کامل مطیع، و پارلمان فاقد اختیار، و مطبوعات تحت فشار و سانسور بودند و ساواک هر حرکت مخالفی را در گلو خفه می کرد، به طوری که هیچکس جرأت مخالفت و حتی انتقاد را نداشت (همان، ص ۶۷). با وجود این که شاه بر اساس قانون اساسی مشروطیت، شخص غیر مسؤولیتی بود که به لحاظ توازن قوا پیش بینی شده بود، اما در عمل حاکم مطلق سرنوشت ملت ایران بود. شاه علاوه بر داشتن فرماندهی کل قوا، مجالس قانونگذاری را در بست در اختیار داشت و هر قانونی با نظر او تصویب می شد. استقلال قوه قضائیه را هم سلب کرده و با تشکیل دستگاههای قضایی ارتش، همه را تابع سلسله مراتب ساخته بود تا مستقل نباشند. (رجوع شود به: سید جلال الدین مدنی، تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج ۲ (قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۳)، ص ۴ ۱۲۲) نظام استبدادی، علاوه بر این که زمینه های نارضایتی ملت را فراهم کرد، از جهت دیگر نیز بر متلاشی شدن رژیم اثر گذاشت، به لحاظ عدم اعتماد شاه به دیگران و مداخله در جزئیات امور، تمام سیستم سیاسی و نیروهای مسلح به شخص او وابسته بودند و هیچکس در هیچ جایی نمی توانست به طور مستقل دست به عملی بزند (همان) و چون، همه قدرت سیاسی حول محور یک نفر می چرخید، با رفتن او کل سیستم از هم می پاشید.

اگر بخواهیم به عوامل زمینه ساز بروز انقلاب اسلامی امتیاز بدهیم، نظام استبدادی و مظالم شاهنشاهی نقش بسیار زیادی داشته و بیشترین تعداد از ملت را علیه شاه برانگیخته است. این مسأله، به وضوح در راهپیماییها و شعارهای دوران اوج انقلاب (۵۷ ۵۶) نمایان است. بر اساس برآوردی که از شعارهای این ایام در تهران به عمل آمده، برخی معتقدند که ۳۸ درصد شعارها مربوط به ضدیت با استبداد یا دیکتاتوری بوده است. (مهدی بازرگان، پیشین، ص ۳۹) اغلب تحلیل گران و محققین مسائل ایران و حامیان غربی شاه روی مسأله استبداد و نقش آن در فروپاشی رژیم، اتفاق نظر دارند و در همه منابع مربوط به تاریخ ایران و بخصوص انقلاب اسلامی، به این موضوع اشاره شده است. سولیوان، آخرین سفیر آمریکا در ایران، در توجیه انتخاب خودش برای سفارت در ایران (با وجود این که هیچ گونه آشنایی و سابقه ای در مورد ایران نداشته است) می نویسد که وزیر خارجه آمریکا برای این پست، در جستجوی دیپلماتی بود که در کشورهای متمرکز و استبدادی تجربه کافی



داشته باشد و بتواند با یک زمامدار مقتدر و خودکامه کار کند. (ویلیام سولیوان، **مأموریت در ایران، ترجمه محمود مشرقی (تهران: انتشارات هفته، چاپ سوم، ۱۳۶۱)، ص ۱۲**) بنابر این، همه چیز در ایران، به طور مستقیم و مشخص با شاه در ارتباط بود و کلید بررسی و کند و کاو در زمینه های انقلاب اسلامی، به شخص شاه برمی گردد، به دلیل بافت سیاسی رژیم شاه و این که همه تصمیمات از اول تا آخر زیر نظر کامل او و بنا به «اراده همایونی» و طبق «منویات ملوکانه» شکل می گرفت، مجبوریم که در نهایت به سراغ شاه برویم. در واقع به تعبیری ام المسائل ایران شاه است و شاه! و این نسخه ای است کلی برای مطالعه پیرامون همه نظامهایی که بر محور تفکر یک نفر و برای حفظ یک نفر پی ریزی شده است. (صادق زیبا کلام، **پیشین، ص ۱۳۴**) البته با وجود حاکمیت خفقان و استبداد در ایران، نمی توان کلیت انقلاب اسلامی را به موضوع استبداد و تلاش برای دستیابی به دموکراسی باز گرداند، زیرا همان گونه که گفتیم استبداد در ایران همیشه وجود داشته و ریشه طولانی چندین قرنی دارد و باید در دو قرن گذشته نیز به انقلاب منجر می شد. وجود استبداد به عنوان یکی از شرایط تسهیل کننده انقلاب قابل قبول است، ولی به تنهایی قادر به تبیین انقلاب اسلامی نیست.

اگر انقلاب اسلامی، انقلابی علیه فقدان توسعه سیاسی بود، به عنوان مثال باید لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی که در اوایل دهه ۱۳۴۰ از سوی رژیم مطرح شد، مورد استقبال مردم قرار می گرفت، زیرا در جهت توسعه سیاسی، افزایش میزان مشارکت مردم و ایجاد و اعمال تساهل و مدارا در جامعه بود، اما از آنجا که نوعی سکولاریسم و غیر دینی کردن حکومت بود و مبنای غربی داشت، مورد مخالفت روحانیت و همه گروههای سیاسی و مردم قرار گرفت. پس گر چه مردم از استبداد و دیکتاتوری ناراضی بودند، اما انگیزه های مذهبی به آنها جهت می داد و نمی گذاشت به سمت نفی ارزشهای دینی و فرهنگ ملی خود بروند و توسعه ای غربی و آمریکایی را بپذیرند.

به عنوان مثال دیگر، اگر فقدان توسعه سیاسی، انگیزه انقلاب اسلامی بود، باید در مواقعی که رژیم فضای باز سیاسی اعلام می کرد (همانند سالهای ۴۰ ۱۳۳۹ و ۱۳۵۶) تب انقلاب فروکش می کرد، در حالی که مردم این امتیازات جزئی را از اهداف اساسی خود بسی دورتر می دانستند و خواستار تغییر اصل نظام بودند.

بنابر این، با این که استبداد و دیکتاتوری در ایران حاکم بود، این امر به معنی آن نیست که اگر مردم به دموکراسی و آزادی می رسیدند، مشکلات حل می شد و دیگر انقلاب نمی کردند، آمریکاییها و نیز کسانی در داخل تحت تأثیر این برداشت غلط سعی دارند انگیزه اصلی ناراضیتهای مردم را عدم وجود آزادیهای سیاسی و اجتماعی قلمداد کنند و انگیزه های مذهبی و نیز دیگر علل و عوامل را نادیده بگیرند که البته تجربه سالهای قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نادرستی این برداشت را اثبات کرده است.



منبع : مدخلی بر انقلاب اسلامی و ریشه های آن , شفیعی فر, محمد